

سهراب سپهری

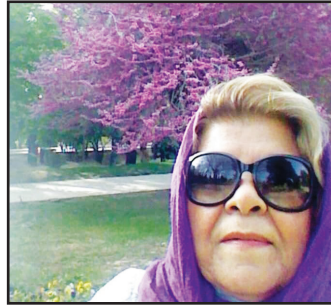
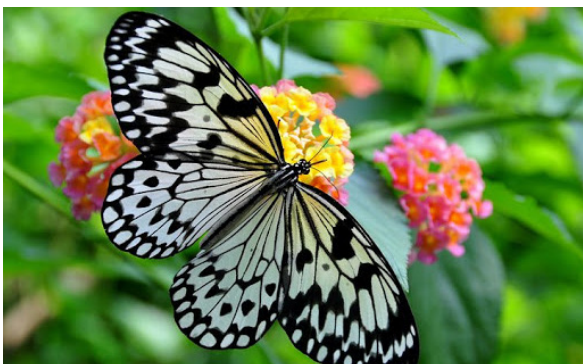
در دل من چیزی است مثل یک بیشه نور، مثل خواب دم صبح
و چنان بی تابم که دلم می خواهد
بدوم تا ته دشت، بروم تا سر کوه
دورها آوایی است که مرا می خواند.



محبوبه یزدانی

به گذشته برمیگردم
به روزهایی که از دست رفته اند
به گذشته. به حاشیه های حوض بزرگ
به گذشته. به خانه کودکیم باز میگردم
لی لی کنان چرخ میزنم دور تادور حیات
آب می پاشم روی کودک همسایه
گلدان ها را می شکم
دنبال بچه گربه ها میدوم
و پشت پنجره اتاقم. حسرت میخورم
نوجوانی. جوانی ام
چقدر زود گذشت .
عاشقانه همه خاطرات را مرور میکنم
و دلم غش میکند برای لوس شدن
برای دلخوشی ساده آن روزها...
دلنگم؛ برای بچه شدن

برای ...
صدای مادرم می آید! ؛
از پس راهروی پشت آشپزخانه
و پدرم که دارد باغچه را هرس میکند
و من که عروسک هایم را از مدرسه باز می گردانم
دلم برای همین نفهمی ها و ندانستن های
بچه گانه لک زده است
تا غروب ها؛ برای خودم و عروسک ها و کتاب هایم
قصه بگویم
برای موهایم؛ آویز ببافم
به گذشته برمی گردم ؛
هیچ چیز نیست
جز خیال من در اندوه روزهایی که بر نمی گردند
جز عروسک هایی که نمیدانم در کدامین حادثه
در کدامین اتفاق ؛ از آغوش تنگم
به یغما پریدند



روح انگیز خان احمدی

با آمدن بهار عاشق شده ام
همراه گل انار عاشق شده ام
هر گز نرود خاطره اش از یادم
با رویت ان نگار عاشق شده ام

دیوانه شده ز هجر تو خواهم رفت
از دامن پر زمهر تو خواهم رفت
اکنون به جوانمردی تو می نازم
الحق که دگر ز شعر، تو خواهم رفت

بیا ای دل که با هم یار باشیم
انیس و همدم و غمخوار باشیم
به کوری دو چشمان حسودان
گل خوشبویی از گلزار باشیم



رویا پیامنی

روزی از حصار های پوسیده ی ذهن من آزاد
می شوی
روزی که من آلزایمر را میان سطرها پنهان
می کنم
روزی که باید بیاد بیاورم امروز منی
را که دیروز نبوده است
و آن روز نیم کره راست مغزم مرا وادار میکند
همان لباسی را به تن کنم که از چشمان تو
تیره تر است .



رویا افشار

امشب از شوق نخواهم خوابید

امشب از شوق نخواهم خوابید
آسمان هم با من بیدار است
برزمین می بارد
گویی او هم امشب
هوس بوسه ای از
لب یارش دارد
در پس پرده ی تنهایی من
و فراسوی همه خاطره ها
در اتاق خوابم
باز هم چشمانم
روی زیبای تو را
روی دیوار
به تصویر کشید
دلم از برقی نگاهت لرزید
ناخود آگاه لبم
نقش لب ت را بوسید
دیگرا امشب نیستم من تنها
بعد از این
من در آغوش نگاه
پُراز مهر تو هستم شبها
و به این عشق و امید
که تورا خواهم دید
امشب از شوق نخواهم خوابید



رجبعلی کاوسی قافی

تشنه ی عشق

این همه دیده سر جای خودش بند نشد
عاقبت دل به تماشای تو خرسند نشد
دیده روشن به جمالت نشد ای دلبر من
دل من از لب تو شاد، به لبخند نشد
در دلم عشق جوانه زد و این تازه نهال
خواستم تا بزنم پای تو پیوند، نشد
عاقبت تازه نهالم به دلت ریشه نزد
تشنه ی عشق تو خشکید و تنومند نشد
دلم از آتش عشق تو بسوزد شب و روز
لحظه ای سرد به مانند دماوند. نشد
هر چه گل روی زمین دیدم و مه توی سما
هیچ یک زان همه دیدم، به تو مانند نشد
همچنان دیده به در دوخته ام تا بررسی
دارم امید به دیدار تو، هر چند نشد
گفت «قافی» * «چو بدست آوری از من دل من
همچو حافظ دهدت مُلک سمر قند نشد



باز در ایجاز، دل ها را به آواز آورد

در نماز عشق، لب ها بوسه بر لب ها زنند
تک تک سلول های خفته با ساز آورد
شوق دیدار نگاه عاشقانه دیدنی ست
شاعرانه آید و پایان به آغاز آورد

تا غزل می آید و با خود گل ناز آورد

روزی نوری برای اوج پرواز آورد
گاه می بافد دو گیسوی زنی که خسته است
حس و حالی را برای دیده ی باز آورد
اسب می تازد به روی گیسوان بافته



اشرف السادات کمانی

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد
است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی